

درس هفتصد و چهل و سوم

مروری بر مطالب قبلی راجع به قضاء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به دنبال مطلب گذشته چند دقیقه‌ای مطالب قبلی - کیفیت قضاء - را مرور می‌کنیم و بعد از روی متن می‌خوانیم تا خلاصه ازدست ما راحت بشوید! مثل قضیه آن شخص که یک خروس به غلامش داد و گفت که برو سر این خروس را ببر و با آن آش درست کن، خروس خیلی خاصیت دارد! آن غلام رفت و درست کرد و آش را آورد و او خورد ولی خروس را باقی گذاشت و نخورد! بعد گفت که حالا برو با این خروس برای فردا آبگوشت درست کن. دوباره غلام رفت این خروس بدبخت را در دیگ گذاشت و یک آبگوشت درست کرد و آورد و دوباره آبگوشت را خورد و خروس را گذاشت و گفت که حالا برو با خروس یک پلویی درست کن! غلام دید که این خروس همین‌طور مدام در دیگ می‌رود و بیرون می‌آید، رو به مولا کرد و گفت: بابا ما را رها نمی‌کنی، خروس را رها کن! این را بخور ازدست تو راحت بشود! حالا ما هم همین‌طور شدیم!

همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض کردیم در این بحث طبعاً به مسائل نقلیه و روایات و احادیث نمی‌پردازیم چون به‌طور کلی خودش مطوّل هست و دیگر أطول خواهد شد. تفتازانی یک کتاب نوشته بود به نام أطول! بعد دید این أطولش خیلی أطول شد لذا برداشت این را مطوّل کرد و باز دید این مطوّل خیلی مطوّل است، دوباره آن را مختصر کرد ولی مختصر کافی نیست! علی‌کُلِّ حال مطوّل را باید خواند و نباید رها کرد.

خلاصه پرداختن به احادیث یک مجال دیگری می‌طلبد و اگر توفیقی در آینده پیدا کردیم؛ در آینده دور، بله! در آینده دور، خلاصه شاید این‌طور بشود [و بیان کنیم] حالا ما نمی‌دانیم این دوری که ما می‌گوییم: «در آینده دور» ممکن است فردا باشد! آخر ما این‌طوری هستیم؛ یک چیزی در کله‌مان هست، دیگر شیره‌مالی این‌طور است دیگر، شیره‌مالی! می‌گوییم که در آینده دور این کار را می‌کنیم بعد می‌بینیم که یک‌دفعه فردا این مسئله پیگیری شد! قضیه آینده دور می‌شود: فردا! بله!

اما عجیب این است که قریبی که خدا می‌گوید، آن قریب، دور است؛ یعنی خدا می‌گوید: **إِنَّهُ قَرِيبٌ** ولی می‌بینیم که اوه اوه! هزار سال طول کشید، دو هزار سال طول کشید! امام صادق می‌فرماید: «معلوم نیست که شما شب بخوابید فردا ببینید که قائم ما ظهور کرده است». الآن ۱۴۰۰ سال می‌گذرد و می‌بینیم که هنوز خبری از این مسئله نیست! علی‌کُلِّ حال مسائل این‌طوری است.

خدمتتان عرض کنم که اگر خدا یک توفیقی داد در آن برنامه‌ای که راجع به تلفیق بین مطالب عقلیه و نقلیه داریم به این مطالب إن شاء الله می‌پردازیم. حالا تا چه وقتی فرصت پیدا بکنیم آن با خداست. فعلاً ضروری ترها مانده است اما از نقطه نظر ترتیب مبانی فلسفی و همین‌طور مسائل شهودی [مطالبی باید بیان شود] چون در آنجا بنده عرض کردم که قصدم هم در شهود و هم در نقل و هم در عقل است.

مرحوم صدرالمتألهین در این قضیه یک قدمی جلو گذاشته‌اند و انصافاً هم با توجه به مضمون روایات و احادیث از معصومین علیهم‌السلام مطالب فلسفی را به شکل قابل تأملی در این زمینه درآورده‌اند که البته با مطالب شهودی تا حدودی - نه زیاد - ارتباط پیدا می‌کند. بنده ملاحظه کردم دیدم که این مطالب کافی نیست و نیاز به یک بسط بیشتری در این زمینه هست و علی‌کل‌حال باید که انسان روی واقعیت‌ها تأمل کند و همین‌طور به نحو احتمال نباید بگذرد. وقتی که ما مطالبی از بزرگان می‌شنویم که جای شبهه‌ای برای ما نیست [نباید بدون تأمل بگذریم]. حالا یک وقت مسائلی که افراد دیگر به طرق مختلف از هر کشک، کشف، پشم، خواب، چرت‌وپرت و اینها برمی‌دارند به عنوان یک واقعه و مسئله بازگو می‌کنند و کار به جایی می‌رسد که خودتان دیدید که چطور این مسائل ملعبه سیاسیون قرار گرفت و بازیچه دست بی‌خبران از دین و دنیا و موجب گمراهی مردم شد! اینها همه به خاطر راه‌وروش غلطی است که گذشتگان ما به مردم ارائه دادند و اگر آنها می‌فهمیدند و این‌طور بند را به آب نمی‌دادند و با این مسائل برای خود یک موقعیت اعتباری و مجازی در میان مردم ایجاد نمی‌کردند، این‌طور نمی‌شد که الآن هر آدم بی‌سر و پایی بیاید و از خودش هزارتا مزخرف دربیآورد و به آنها نسبت بدهد.

عدم سپردن اولیاء خودشان را در دست عوام الناس

بزرگان و اولیاء خدا رند بودند و خودشان را در دست مردم قرار نمی‌دادند! نه در دست مردم بلکه در دست جهال مردم و عوام مردم؛ آنهایی که فقط دلشان با همین ظواهر و الفاظ خوش است و به معانی و مفاهیم توجهی ندارند. آنها هستند که به دنبال این مسائل می‌روند؛ امروز این‌طور می‌شود، فردا آن‌طور می‌شود، پس فردا این‌طوری است و ... مردم همین‌ها را می‌خواهند! امروز این کار را بکنید این‌طوری می‌شود، فردا آن کار را بکنید ... و بعد هم همه دروغ‌ها را دیدیم. دروغ! حرف‌هایی که همه دروغ از آب درآمد و یک راست هم در آن نبود. همه دیدیم و الآن هم می‌بینیم! مطالبی که راجع به خیلی‌ها درست کردند که کذبش مسلم شده است و خلاصه مسئله این‌طور نیست.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: اولیاء خدا رند هستند! خودشان را دست مردم قرار نمی‌دهند و کاری را که باید بکنند انجام می‌دهند بدون اینکه اصلاً نمودی داشته باشد! آنها مثل یک کشتی

می‌ماند که نه‌دهم آن زیر آب هست و یک‌دهم آن بیرون است اما ما نه! مثل آن بادکنکی می‌مانیم که روی حوض و روی دریا انداخته‌اند که یک میل آن فقط زیر آب هست و بقیه روی آب هست. یک بادکنک را هرچه شما باد کنید و یک فیل هم درست بکنید زیر آب نمی‌رود، خیلی وزن سنگینی داشته باشد یک میل یا دو میل با آب تماس دارد همین! ما به اندازه یک بادکنک ادعا داریم اما آن مقدار که از آب بهره داریم یک میل است. بزرگان و اولیاء خدا نه‌دهم‌شان زیر آب هست و یک‌دهم‌شان بیرون هست! به خاطر همین وقتی به کشتی نگاه می‌کنی فکر میکنی کشتی الآن دارد غرق می‌شود! درحالی‌که این مقدار کشتی روی آب است... بزرگان خودشان را دست مردم نمی‌دهند، هر کسی آمد، نمی‌گویند: ما حالا دعا می‌کنیم إن شاء الله ساعت سه و ۴۵ دقیقه بعد از ظهر مریض شما شفا پیدا می‌کند. این حرف‌ها را به مردم نمی‌زنند! بفرض هم درست باشد، می‌گویند: تقدیر خدا هرچه باشد. آن وقت می‌روند از آن طرف کار خودشان را هم می‌کنند ولی به اسم خودشان تمام نمی‌کنند! به حساب و کتاب خودشان مسئله را به اتمام می‌رسانند ولی کسی نمی‌فهمد و بی‌خود هم توقع پیدا نمی‌شود. والا از فردا یک صف دو کیلومتری پشت در خانه آدم تشکیل می‌شود! حالا از فردا شما شروع کنید بگویند: آقا هر کسی سرطانی است بیاید! اوه اوه! تمام ایران جمع می‌شوند! هر کسی مریض است بیاید، هر کسی قطع نخاع است بیاید، هر کسی کلیه‌اش خراب است و دیالیزی است بیاید و... به جای دو کیلومتر دو فرسخ می‌آیند و همه صف می‌کشند. اما چند نفر در خانه مرحوم آقا برای این حرف‌ها می‌رفتند؟! چندتا؟! دوتا هم نبودند. تا به آقا می‌گفتند که [فلان گرفتاری را داریم] آقا می‌فرمودند: ما خودمان هشتمان گرو هجدهمان است! پاشو برو پی کارت! من خودم دیسک دارم، بیا ببین مرا در بیمارستان دو هفته بستری کردند، بیا ببین من خودم مرض قلب دارم دو هفته سی‌سی یو بودم، ببین خودم کبدم را عمل کرده‌ام و... طرف می‌گوید که آقا ببخشید مثل اینکه شما اول باید برای خودتان دعا کنید!

یک دفعه رفته بودم لبنیاتی شیر بخرم دیدم یک شیخی آنجا ایستاده است و می‌گوید: سلام علیکم! یک‌خرده نگاه کردم، دیدم من این را می‌شناسم! پس چرا این طوری شد؟ دندان‌ها همه کرم‌خورده و اصلاً دندان‌ها نداشت انگار همه ریخته بود. قیافه‌اش یک وضعی بود! گفت:

- حال شما خوب است؟

- گفتم: الحمدلله! بد نیستیم! از شما که بهتریم!

- ما هم اینجا هستیم و مشغولیم و اگر سرطانی باشد و مریضی داشته باشید، در خدمتیم!

- گفتم: آقا اول برو خودت را معالجه کن! همین طوری گفتم‌ها! گفتم: تو اگر عرضه داری اول برو

خودت را معالجه کن و به خودت برس اگر عرضه داری! چند روز پیش شنیدم که یک سال است فوت کرده

است. عجب روزگاری است!

عارف، مجری مشیت خدا

این‌ها این‌طوری هستند اما اولیاء اگر یک وقت بخواهند یک کاری بکنند اصلاً کسی خبر ندارد. چند نفر پیش مرحوم آقا آمدند باینکه خب ما از ایشان خیلی بیشتر از اینها را می‌دانستیم و می‌دانیم ولی خب ظهورشان درقبال مردم چطور بود؟ چطور برخورد می‌کردند؟ چطور تظاهر می‌کردند و فلان. این حرف‌ها نبود، این مسائل نبود، این انجیر را بده بخورد خوب بشود، نبود! این نبات را بخور نبود! این مسائل نبود! اینها مجری مشیت هستند. فرق بین عارف و غیر عارف همین است دیگر؛ عارف مجری مشیت خداست! خدا گفته که این طوری شخصی شفا پیدا بکند؟! از طریق غیر عادی؟! نه، بلکه باید دعا کند، حمد بخواند، ائمه گفته‌اند: حمد بخوانید، دعا کنید، ادعیه هم هست، توسل کنید اشکال ندارد. از خدا بخواهیم اشکال ندارد. روایات در این زمینه هست. اما اینکه آدم بلند شود این‌طور و این قسم و به این کیفیت [عمل کند] اصلاً ما این مسائل را نداریم. این حرف‌ها را نداریم. مرحوم شیخ حسنعلی [به این کارها] معروف بود! می‌گویند: صف پانصد متری جلو خانه‌اش درست می‌شد. جداً پانصد متر بود! او هم همیشه یک کیسه انجیر خشک - نمی‌دانم از کجا می‌آورد! - می‌آورد و می‌گذاشت و به یکی می‌گفت: این را به مریض بده و به یکی می‌گفت: خودت بخور! طرف می‌گفت: آقا من که مریض نیستم! می‌گفت که می‌گویم: تو بخور! این شخص می‌خورد، آن یکی خوب می‌شد! حالا چه وصلی از این دوتا به همدیگر بود!! چه لوله‌کشی‌ای هست!؟

خود مرحوم پدر ما می‌گفتند. یک پسر خاله داشتند، سه‌تا برادر بودند - احمد و محمود و مثل اینکه اکبر، حالا سومی‌اش را خیلی مطمئن نیستم اما احمد آقا و محمود آقا را یادم هست - و یکی از اینها مریض شده بود و داشت می‌مرد و اصلاً روبه‌قبله بود، ایشان می‌گفتند که این مریض شد و افتاده بود و همه از او قطع امید کرده بودند، یکی از برادرها به مشهد آمد و زیارت امام رضا کرد و بعد پیش همین مرحوم نخودکی رفت و گفت که قضیه این است و برادرمان دارد می‌میرد و مادرمان ما را به اینجا فرستاده است و حالا رفته‌ایم زیارت و اینجا آمده‌ایم. ایشان یک دانه انجیر برداشت و گفت: بخور!

- گفت: آقا برادرم مریض است!

- گفت: من می‌گویم: تو بخور! مگر برادرت مریض نیست!؟

- گفت: بله!

- گفت: خب تو این را بخور!

- گرفت خورد، گفت: بلند شو برو.

- رفت و تماس گرفت، گفتند: مریض بلند شده نشسته است و دارد صبحانه می‌خورد! صبحانه!

انجیر را این خورد، آن یکی خوب شد!

مثل حکیم‌باشی کریم‌خان که هر وقت کریم‌خان مزاجش قبض می‌شد این را می‌آوردند و تنقیه‌اش می‌کردند، مزاج کریم‌خان راه می‌افتاد! این ظروف مرتبطه به این می‌گویند دیگر!! خب اینجا هم این برادر انجیر خورده بود و آن برادر بلند شد و رفت تا آخر عمر هم مثل برادرانش زندگی کرد و عمر کرد. مرحوم شیخ حسنعلی به این روش عمل می‌کرد نمی‌دانیم دیگر قضیه چیست!

من یک قضیه خواندم که یک شب این آقای شیخ حسنعلی نخودکی در باغ بود هنگام شب یک دفعه دیدند دزد آمده است. یک تفنگ هم آنجا بود، حالا بادی بود یا شکاری بود، او گفت: که بیا بزن تا دزد نیاید، طرف گفت که آقا سروصدا می‌شود، یک دعایی بفرمایید! حاج حسنعلی نخودکی گفت که نه، ما اول باید از وسایل ظاهر استفاده کنیم، اگر نشد آن وقت سراغ آن برویم!

خب اینکه ایشان گفت: اول از وسایل ظاهر استفاده کنیم، این خوب است و درست است اما اینکه «اگر نشد سراغ مسائل باطنی برویم» این جای حرف است. مسائل باطنی مثلاً دعا کنیم که دزد همان‌جا تا صبح خشک بشود و صبح برویم یقه‌اش را بگیریم که ای بی‌پدر! اینجا چه می‌کنی؟! اینجا چه کار می‌کنی؟! اما خیلی عالی است ها! این کار را می‌کرد! یک دفعه همین طوری طرف خشک می‌شد! دیده‌اید بعضی وقت‌ها مارمولک همین طوری بالای دیوار می‌ایستد؟! او هم طرف را همین طوری نگه می‌داشت.

اولیاء خدا از این چیزها ندارند! از این مطالب ندارند! آنها به دنبال رساندن مطلب هستند. آنها به دنبال بالا بردن فهم هستند! این مادری که الان بچه‌اش خوب می‌شود، دیگر حظّ و نصیبی نمی‌برد! بچه‌اش خوب شد دیگر، ولی همین‌جا ایستاد و نتوانست از تعلق خودش نسبت به بچه‌اش بگذرد و در همین تعلق توقف کرد! بچه‌اش خوب می‌شود ولی چیزی گیر او نمی‌آید. حالا اگر بچه‌اش از دنیا می‌رفت [چیزهایی گیر او می‌آمد چون] مشیت خدا این [بود] که بچه بمیرد! بچه از وقتی که به دنیا می‌آید یا قبل از اینکه به دنیا بیاید فوت می‌کند و سقط می‌شود تا چهار هزار سالگی، - می‌گویند: عمرهای قدیم این قدر بود، حالا اگر درست باشد - همه دست خداست، در هر سنّی باشد همه دست خداست و خودش می‌داند؛ امام حسین را در سن ۵۷ سالگی شهید می‌کند، حضرت علی اصغر عبدالله رضیع را در سن شش ماهگی شهید می‌کند و این دیگر دست خودش هست و هر طوری که خودش صلاح می‌داند. خود او حاکم است **بِما یُرید** و فاعل است **بِما یَشاء**، خب این هم الان باید بمیرد و باید فوت کند. آنچه که گیر امام حسین می‌آید این است که عبدالله رضیع در دستش جان بدهد! اینجا یک چیزی گیر او می‌آید ولی اگر حضرت عبدالله رضیع را می‌داد به آنها و مردم هم می‌رفتند به او آب می‌دادند و برمی‌گشت خب چیزی تغییر پیدا نمی‌کرد، آب دادند دیگر! سیراب شد و دیگر هم گریه نمی‌کند اما این مسئله و به این کیفیت و این آمادگی و این گذشت؛ این گذشتی که به مقام شفاعت کبری می‌رساند، این مسئله هست.

آن پدر یا مادری که در به در دنبال بهبودی می‌رود - باید انسان دنبال مسئله برود. به دنبال مداوا و درمان باید برود، اینها همه به جای خود محفوظ و دعا هم باید بکند، دعا هم اشکال ندارد - اما به این اصرار و به این کیفیت، این مطلوب نیست و معلوم نیست که برای انسان نتیجه‌ای داشته باشد! علی‌کل حال بزرگان و اولیاء خدا برای این آمدند.

در همان سال‌های اولی که قم آمده بودم - البته بعد از مراجعت از مشهد - مرحوم آقا به من فرمودند: درس یک بنده خدایی بروم و - یکی دوتا بروم - ما هم یک هفته‌ای رفتیم و بعد هم یک مقداری شروع به اشکال و ایراد کردیم و یک مقداری صحبت شد اما دیدیم نه، مثل اینکه اطرافیان خیلی خوششان نمی‌آید، حالا آن بنده خدا خیلی [ناراحت] نبود و بدش نمی‌آمد اما اطرافیان از اینکه مسئله [تغییر] پیدا کند [ناراحت بودند] و حالا چه بسا گاهی دیگر مطلبی نمی‌ماند. خلاصه رفتیم به مرحوم آقا گفتیم که آقا اینکه ما را فرستادید این طوری است! شما ما را کجا فرستادید!؟

خلاصه بعدش دیگر این طوری بود و شروع می‌شد؛ یکی می‌آمد یک تقاضایی داشت، آن یکی می‌آمد یک حاجتی داشت، آن یکی می‌آمد و... او هم می‌گفت: *إن شاء الله خوب می‌شود، إن شاء الله سه روز دیگر، هفت روز دیگر، خلاصه از این حرف‌ها و از این بساط و این چیزها بود و آن مراجعین، از آنهایی که در درس می‌آمدند بیشتر بودند! مراجعین؛ ارباب حاجاتی که سری بعدی درس بودند! ما یک هفته‌ای آنجا بودیم و گفتیم که بلند شویم دنبال کار خودمان برویم که [کار اینها را خراب] نکنیم!*

اولیاء خدا چون صلاح بندگان خدا را می‌خواهند [این گونه عمل نمی‌کنند] نه اینکه به خاطر خودشان... او به خاطر خود ندارد! چه بکند و چه نکند، به آن مرتبه‌ای که باید برسد رسیده است اما چون دلش می‌سوزد و چون می‌بیند فردای روز قیامت همین آقایی که حمد خوانده و شفا پیدا کرده یا دست کشیده به سرش تومورش از بین رفته و امثال ذلک، همین آقا روز قیامت به او می‌گوید: ای کاش نمی‌کردی! [لذا این کار را نمی‌کند] و او این «کاش نمی‌کردی» را الآن دارد می‌بیند! کسی که الآن این کار را می‌کند و بچه‌اش هم خوب می‌شود، آنجا می‌ایستد دیگر. خیلی خب! بچه‌اش خوب شد، دیگر مشکلی ندارد، خیلی خوشحال، شیرینی هم می‌خرند و یک پارتی هم می‌گیرند و اطعامی می‌کنند و مسئله حل می‌شود و تبلیغ شعائر هم می‌شود!! تبلیغ شعائر هم به حساب خودشان می‌شود! خیلی خب دیگر مطلبی نیست، پس ناراحتی وجود ندارد، گذشتی دیگر در اینجا نیست، مسئله‌ای نیست.

اما ولیّ خدا از باب رحمت و عطفی که نسبت به این دارد، نمی‌خواهد این شخص توقف کند. می‌خواهد حرکت‌هایی کند لذا می‌گوید: *إن شاء الله چشم، دعا می‌کنیم، در ضمن آدم باید تسلیم باشد، آدم نباید بر مشیت خدا غالب بیاید، حالا ما هم دعا می‌کنیم.*

در زمان مرحوم آقا یادم هست که یک هم‌چنین مواردی اتفاق می‌افتاد و وقتی که توقع آنها انجام نمی‌شد، می‌گفتند: اگر این ولی خدا بود پس چرا این انجام نشد؟! خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم! عذیده‌ای را که کار خاصی صورت نمی‌گرفت و توقعات برآورده نمی‌شد. خب قرار نیست که هر کسی هر توقعی می‌کند بشود. اگر این‌طور است پس خدا کاسه کوزه‌اش را جمع کند دیگر! ملائکه جمع کنند بروند دیگر! ما بندگان خدا می‌گوییم: این باید بشود! اینکه باید بشود، خب خدا هم می‌گوید: این نباید بشود! ما می‌گوییم که این نباید بشود! خب خدا هم می‌گوید: نه خیر، باید بشود! پس ما به جای خدا نشستیم! پس خدا اینجا چه کاره است؟! خدا برود پی کارش دیگر! بلند شود برود نماز شبش را بخواند و ما به جای خدا می‌نشینیم و می‌گوییم که این باید برود، آن باید بیاید، آن باید بنشیند، آن باید برخیزد، باید، باید، باید... آخر کار که می‌شود یک‌دفعه می‌بینیم که نباید، نباید، نباید... چنان کله پایین می‌رود و ابروها بالا می‌رود که چرا این‌طوری شد؟! پس چرا این‌طوری شد؟! چرا؟! راه را اشتباه رفتیم! مطالب را اشتباه گفته‌ایم، حد خود را نشناخته‌ایم، پا از گلیم خود بیرون گذاشته‌ایم، از خط قرمز عبور کرده‌ایم! خدا هم که نشستته آنجا به حرف‌های جنابعالی گوش بدهد عزیزم! شما هرچه اراده بکنید، بشود! نه! می‌گوید: هرچه من اراده بکنم.

امام علیه‌السلام، مجرای مشیت پروردگار

علی چه کرد؟! امیرالمؤمنین [می‌بیند که] او حاکم است! تا آن دم آخر می‌رود، نگاه به اراده خدا می‌کند [می‌بیند] اراده خدا این نیست که در صفین پیروز شود، همین که می‌خواهد شمشیر را به کله آن آدم بی‌مروت بی‌پدر و مادر - عمرو بن عاص - بزند می‌بیند اراده خدا می‌گوید: بایست! اوه اوه اوه! کمر خرد می‌شود! کمر آدم خرد می‌شود ها! اینهاست که امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین می‌کند. اینهاست! نه در خیبر کندن و خورشید را نگه داشتن و این مسائل! خورشید را نگه داشت، خب به من چه مربوط است؟! او نگه داشت. آنچه به درد من می‌خورد در خیبر کندن نیست، آن به درد من نمی‌خورد، در خیبر یک واقعه‌ای در ۱۴۰۰ سال پیش بود بعد هم لشکر عبور کرد و آن جریانات پیش آمد، خب به چه درد الآن من می‌خورد؟! امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت. بله، درست است، نگه داشت، قطعی، واقعی، همه به جای خود محفوظ ولی به من چه مربوط است؟! به چه درد من می‌خورد؟! خب یک قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ مثل اینکه حضرت سلیمان خورشید را نگه داشت، خب حضرت سلیمان آن موقع نگه داشت، الآن بنده چه کار کنم؟! حضرت سلیمان دو هزار سال پیش در حین اینکه داشتند از لشکر سان می‌دیدند نمازش داشت قضا می‌شد، به آصف بن برخیا گفت: **ردّوه! ردّوه! إلینا؛** برگردانید، خورشید را برگردانید. خب حالا این کار را کردند. عجیب است که قرآن دارد این قضایا را بیان می‌کند. چه سرّی در این مسئله هست! چرا قرآن دارد این مسائل را برای ما بیان می‌کند؟! قضیه‌ای بوده در دو

هزار سال پیش، حالا هر چه بوده، بیشتر، کمتر، اتفاق افتاده است، برای چه قرآن دارد اینها را بیان می کند؟! حالا اینها را بعداً عرض می کنم. خب این قضیه اتفاق افتاده، به چه درد من می خورد؟! الآن روز دوشنبه سنه ۱۴۳۲ در ماه ذوالقعدة ما در اینجا هستیم و می خواهیم به این قضیه نگاه کنیم و به این واقعه نگاه کنیم، یک قضیه ای بوده تاریخی، اتفاق افتاده و همین قدر می دانیم بشر با این قضیه می تواند این قدرت را پیدا بکند که با اتکاء به قدرت الهی و اسم قدیر بتواند در کائنات تصرف کند، خب همین قدر را ما فهمیدیم و خوب است یک مقدار فهمیدیم و حالا بیشترش هم هست. آنچه که الآن ما باید به کار ببندیم و آنچه که الآن باید از آن استفاده بکنیم چیست؟! چه مسائلی هست؟! آن جریان است، این قضیه و واقعه است؛ امیرالمؤمنین و ائمه و اولیاء خدا علیهم السلام عملاً کیفیت قرار گرفتن خودشان را در مجرای مشیت خدا به ما ارائه می دهند یعنی تو هم همین طور باش!! حالا نه به آن حد ما، به حد ما که اصلاً محال است بررسی. در همان حد خودت و در همان مسئله خودت [این طور باش]؛ برای یک قضیه داری کوشش می کنی، یک سال زحمت کشیدی، دو سال زحمت کشیدی، الآن به آن مسئله داری می رسی و می بینی نباید بررسی! چه می کنی؟! چه کار می کنی؟! الآن به این قضیه باید بررسی، یک دفعه یک مانع پیش می آید، آیا به آسمان و زمین فحش می دهی، یا اینکه نه می گویی: نشد که نشد؟! (۳۳) آسمان و زمین را به هم می دوزی که خلاف توقعت شده است؟! به درک که خلاف توقعت شده است! مگر قرار است هر کاری که ما توقع می کنیم انجام بشود؟!!

شخصی به ما می گفت که اگر چیزی که خلاف توقعم هست انجام شود، به هم می ریزم! گفتم که بریز! مگر دنیا را به دست توقع جنابعالی و آرزوهای جنابعالی ساخته اند؟! شاید شما توقع خیلی چیزها بکنید! خب حالا چون بنده به توقع نمی رسم ...، این حرفها نیست آقا! دنیا حساب دارد! کتاب دارد! ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْ رَرَّا﴾ دارد، ملائکه دارد، لوح و قلم دارد، تقدیر و مشیت دارد، هر کسی و هر چیزی جای خود دارد، تو به اندازه سر سوزن هم در این عالم خلقت به حساب نمی آیی! بعد خودت را به اندازه منار و چنار فرض کرده ای؟! یک سر سوزن هم به حساب نمی آیی! ما باید به اندازه سر سوزن برای خودمان حساب داشته باشیم، واقعاً کل این کائنات را به حساب بیاورید، ببینید یک اپسیلون هم می شوید یا نمی شوید؟! حساب کنید؛ زمین، آسمان، منظومه، کرات و کهکشان و ... حالا فقط همین دنیا را حساب کنید، آخرتش بماند، آن عوالم بعد بماند. حالا به یک آدم دو متری - دو متری هم نیستیم، به یک و هشتاد هم نمی رسیم - آدم یک و هفتاد و چندسانی، چقدر سهم داده اند؟! من احساس می کنم اگر یک اتم را ده میلیارد هم تقسیم کنند ما آن یک ده میلیارد اتم هم نمی شویم! آن وقت می گوئیم: من اگر ببینم چیزی را که توقعم نیست، خیلی به هم می ریزم! خب به سُم اسب حضرت عباس که به هم می ریزی!

اولیاء الهی درصدد افزایش فهم انسانها، نه برآورده کردن توقعاتشان

ببینید! این مربوط به عدم فهم ماست! اولیاء الهی می آیند فهم می دهند، می آیند به انسان فهم می دهند، نه اینکه بیایند توقع انسان را برآورده کنند، آن خیانت است! اگر کسی را پیدا کردید به جای فهم دادن به شما آمد توقعات دنیوی تان را برآورده کرد، او نسبت به شما خائن است! دنبالش نروید، پی اش را نگیرید! بروید دنبال کسی که به جای برآوردن توقع، کلنگ در مغزتان بکوبد! نه چکش، کلنگ در آن مغز خرابتان بزند! آن افکار پوسیده و گندیده را خارج کند! آن خون متعفن ذخیره شده در آنجا را با این کلنگ زدن بیرون بکشد. اگر دنبال این برویم یک چیزی گیرمان می آید. اگر پیدا کردیم یک چیزی گیرمان می آید اما اگر دنبال یکی دیگر رفتیم و گفتیم که آقا آن طور، آقا این طور... نه! چیزی گیرمان نمی آید! بعد بدبخت می شویم! یعنی اگر هم بفرض به آن مسئله رسیدیم بدبخت می شویم.

بنده در زمان مرحوم آقا - خب من پسر ایشان بودم - گاهی اوقات مطالبی پیش می آمد که توقع ما این بود که انجام بشود، با آن موقعیتی که از ایشان سراغ داشتیم، یک مدت می گذشت می دیدیم نه بابا، این خبرها نیست! آب در هاون کوبیدن است! از این کنده دودی بلند نمی شود و فایده ای ندارد! گاهی من می گفتم که آقا مسئله این طور است! می گفتند: بفرمایید! بفرمایید! چشم! ما می فرماییم! ما هم می فرمودیم!! گاهی می رفتیم یک چیزی می گفتیم، بفرمایید هم نمی گفتند می فرمودند: بله، حالا، بله، بسیار خب! گاهی اوقات می رفتیم، لبخند هم می زدند، یعنی خر خودتی!

اینها هرکدام معنا داشت، یک مفهوم است! مفهوم دارد و اینها مسائلی است که باید ما اینها را در نظر داشته باشیم. لذا این اولیاء و این بزرگان به دنبال اصلاح مردم بودند که مردم را اصلاح کنند و بالا ببرند. اگر فرض کنید به جای اینکه آدم بگوید این طور بشود، آن طور بشود، می آمد و برای آنها توضیح می داد و برای آنها مسئله را بیان می کرد و آنها را برای این قضیه آماده می کرد، چقدر مطلب تفاوت می کرد؟! اولاً که دوروبرش خلوت می شد و دیگر آن قدر گله گله راه نمی افتادند!...

یک دفعه من دیدم یک بنده خدایی دارد از یک جایی می رود و خلق خدا هم پشت سرش همین طور تا بیست سی متر دارند می آیند و می روند، خلق الله! بعد یکی این وسط خودش به من گفت: گفت که فلان فوتبالیست هم جزوشان است، همه مردم برگشتند به او نگاه کردند و به او مشغول شدن!

به به! عجب گله ای! گفتیم: مردم بین فوتبالیست و این آقا فرق نمی گذارند! هیچ برایشان فرق نمی کند! اگر آن فوتبالیست هم استخاره می کرد، فکر کنم دنبال او می رفتند!

اگر همان هم حمد می خواند دنبال او می رفتند! باور کنید ها! باور کنید دنبال او می رفتند. می گویند: نه؟! خیلی خب! من یک چیزی یاد آن فوتبالیست می دهم، فردا ببینید دو کیلومتر در خانه اش صف کشیده می شود یا نه! یک مطلب یاد می دهم نه بیشتر! مردم همین هستند! چه کسی دنبال فهم می آید؟! چه کسی دنبال

رسیدن به مطلب می‌آید؟! چه کسی به دنبال دریافت آن دُرّ از آن صندوق برمی‌آید؟! چه کسی این کار را می‌کند؟! این مطالب و مسائل خلاصه یادگاری از آن بزرگان است.

خب ما درباره این مسئله تا آنجایی که به نظر می‌رسید مطالبی گفتیم. خیال می‌کنم که اگر از روی متن بخوانیم این یک ورق هم از دست ما راحت می‌شود و بعد به مطلب بعدی می‌پردازیم!

البته همان‌طوری که دیگر خیلی سخن به درازا کشید در جلسات قبل عرض کردم که اگر بتوانیم یک تغییر مختصری در عبارت مرحوم سید بدهیم تقریباً همان مطلبی می‌شود که خدمت رفقا عرض کردیم و آن این بود که در قضاء علمی و عینی آنچه که مورد نظر است عبارت از صور علمیه و صور عینی نیست. بلکه صور علمیه در قضاء کلی عین صور عینی است منتها ابتداء حرکت صور عینی، از مبدأ به سمت کمال را قضاء کلی می‌گویند و انتهایش را که تعین خارجی است که فعلیت پیدا می‌کند، به او قضاء جزئی و قدر می‌گویند. فقط فرق در همین است و الا هیچ تفاوتی از این نقطه نظر در این مسئله نیست که در قضاء کلی فقط صور علمیه باشند و برای تحقق خارجی، نیاز به گذشت زمان داشته باشیم. نیاز به گذشت سنوات و دهور داشته باشیم که به واسطه گذشت، آن جنبه علمی در علم عنائی متبدل به عینیت فعلی خارجی بشود.

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾ یعنی اراده بر تحقق

گفتیم که همه این مطالب باطل است. یک امر بیشتر نیست؛ ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾ و آن اراده بر تحقق است. اینکه اول اراده باشد بر نفس خود آن صور، بدون آن جهت خارجی، اگر این‌طور باشد، خب در این صورت همان‌طوری که عرض کردیم توالی فاسد متعددی بر آن مترتب است.

کیفیت توسل حضرت آدم به خمسه طیه علیهم السلام

علاوه بر آن که اصلاً در اینجا مطلب با خود آن روایات مسلم - روایاتی هست که ضعیف هم نیستند - و منطبق با مبانی اصل هست. من باب مثال داریم که حضرت آدم برای قبول شدن توبه خودش متوسل به خمسه طیه شده. خمسه طیه در زمان حضرت آدم کجا بودند؟ اگر صرفاً وجود علمی آنها در علم عنائی بوده، کسی به صورت که توسل نمی‌کند! شما یک صورت را روی دیوار بگذار و یک نقش بکش، مدام بگو: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ آلَ مُضَرَ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ صورت که کاری انجام نمی‌دهد. عکسی که شما در خانه گذاشته‌اید که کاری انجام نمی‌دهد. نقشی که بر دیوار کشیده‌اید که دیگر کاری انجام نمی‌دهد، اگر انجام می‌دهد، بروید انجام بدهید! کاری انجام نمی‌دهد. این چه مسئله‌ای است که حضرت آدم برای قبولی توبه خودش باید توسل به این خمسه پیدا بکند؟! جز اینکه آن حقیقت و آن واقعیت و همان عینیت آنها در اینجا

وجود خارجی داشته است و به آن وجود خارجی حضرت آدم دارد متوسل می شود.

خارجی نه منظور همین خارج است که الآن مثلاً چشم دارد می بیند، نه! حضرت آدم در آن موقع که دارد نگاه می کند، جلوی کسی نبود. فقط همین حوا بود و شخص دیگری نبود، فقط درخت و بیابان و امثال ذلک بود. اینکه حضرت آدم یک انواری را به این کیفیت می بیند و در اتصالی که پیدا می کند آیا این انوار در عالم خیال بودند یعنی وجود خارجی نداشتند یا داشتند؟! نور هم که به تنهایی نمی شود [محلّ توسل آدم واقع بشود] خب این لامپ هم نور دارد! این خورشید هم نور دارد!

پس معلوم است یک عینیت و یک واقعیت خارجی بوده که در آن حقیقت اولی خود به صورت انوار خاص که همان جهت مقام واحدیت و ظهور مظاهر در عالم اعیان است تجلی کرده است.

در قضیه حضرت موسی یا حضرت عیسی یا سلیمان یا نوح این طور بوده است؛ توسلی که حضرت نوح به ائمه کرد و الآن هم آثارش هست. قضیه حضرت سلیمان هست؛ در واتیکان موزه ای دارند که خیلی از این آثار در آنجا هست و اجازه نمی دهند کسی به آنجا وارد بشود و فقط یکی دو نفر می توانند بروند والا کسی اجازه ندارد! از همین مسائلی که پته آنها را روی آب می ریزد در آنجا زیاد است؛ مثلاً این لوح حضرت سلیمان هست، عکس پیغمبر هست، همین عکسی که الآن چاپ می کنند - عکس پیغمبر در دیر راهب که راهب نصرانی کشید - این الآن در همان موزه واتیکان هست، زیر کلیسای سنت پیتر است، عکس آنجاست و اجازه دیدن نمی دهند.

من سرگذشت و کیفیت گرفتن این عکس و اینکه به چه صورت گرفتند و بعد چه مسائلی پیش آمد را دارم، در همان زمانی که قبلاً انجام شد. حتی آن کسی که این کارها را کرده بود خودش برای بنده تعریف می کرد. حتی لوح سلیمان در همان جا نگهداری می شود و سایر مطالب دیگر. البته آن قضیه کشتی نوح در جای دیگر است؛ ظاهراً در روسیه است. ولی در آنجا آثار دیگری هم هست که اینها خیلی به شدت کنترل می شوند و حتی تعبیری که پاپ از بعضی از این آثار آورده است این است که گفته: افشاء اینها مساوی با دارزدن دوباره مسیح است که ما با دست خودمان مسیح را دوباره دار بزیم. یعنی آن قدر مسائل واضح است. علی کل حال همیشه حق را می پوشانند! عده ای هستند می پوشانند. این همیشه بوده و همین طور هم هست؛ همین طور هم هست که حق باید پوشیده باشد و انسان باید از حق به آن مقداری افشاء کند که به صلاح دنیایش باشد! اگر به صلاح دنیایش نباشد، با هزار تعبیر و تاویل و توجیه و به صلاح نیست و معلوم نیست و... بله! دیگر بهتر از من هم می دانید، همین حق می شود: ناحق! با همین یک «مصلحت نیست» می شود: ناحق! تمام شد! دروغ می شود: حلال! با مصلحت اندیشی، راست می شود: خلاف! خیلی راحت با یک توجیه!

مثلاً همین شهید ثالثی که الآن در قزوین هست، شهید ثالث در زمان بهائی ها بود، ملا محمدتقی برغانی

که در قزوین دفن است. در قزوین یک امام جماعتی بود اتفاقاً امام جماعت خوبی هم بود، آدم خوبی بود. ایشان نماز جمعه می خواند و به نماز جمعه اش هم افراد می آمدند و این شهید ثالث خیلی با این نماز جمعه مخالفت می کرد. همین آقای ملا محمد تقی که به او شهید می گویند، شهید ثالث! شهید! چه شهیدی!! شهید اوّل و ثانی ما کجا و این کجا!

بله! حالا که به این آقا هم می گویند: شهید! این آقای که در لیبی او را کشتند! همین آقای که عین میمون بود؟! چه قیافه عجیبی داشت! این اصلاً معلوم نبود [چه بود]؛ من نمی دانم آدم باید این را به چه حیوانی تشبیه کند! گراز بود؟! پلنگ بود؟! خوک بود؟! گفت: هر چه خوبان همه دارند، این یکی به تنهایی داشت! من سرگذشت و مسائل این را چندی پیش می خواندم، دیدم عجب آدمی بود! واقعاً چه کسانی پیدا می شوند و چه کسانی مراد ما قرار می گیرند! این آقا، با این جنایاتی که انجام داد، همین آقا، رئیس جمهور یک کشوری از همین کشورها - ونزوئلا و فلان - به این گفته بود: شهید راه وطن!

عجب! پس رفیق هایمان را هم شناختیم! شهید! شهید راه وطن! خیلی عجیب است ها! یعنی آدمی که حاضر است تا آن دم آخری که او را می کشند، مردمش را بکشد! یکی بیشتر، بهتر! این آدم که واقعاً حیف است انسان اسم نجس روی آن بگذارد چون نجس خیلی تعبیر پایین و ناکارآمدی برای این افراد و این گونه افراد هست مثل صدام و مثل اینها! اصلاً آدم [نمی تواند] به اینها نجس بگوید، فرض کنید که خون هم نجس است [اینها هم نجس هستند]؟! آخر آدم به این چه بگوید؟! چه اسمی بگذارد؟! یعنی انسان در قاموس و فرهنگ لغت چه لغتی پیدا بکند که بتواند شایسته و زبیده یک هم چنین حیوانی باشد؟! حیوان بیچاره کجا و یک چنین چیزی که حاضر است همه مردمش بمیرند، کجا؟! همه را به توپ بست، به توپ بست، به موشک بست! آقا این مردمش را به موشک می بست! این دیگر کیست؟! یعنی اصلاً آدم می ماند، آخر تو که داری مردم را به موشک می بندی، بچه شیرخواره هم در این جمع دارد می میرد، پیرمرد هم دارد می میرد، فقط آنهایی که دارند می جنگند نیست! خب اینها همه دارند می میرند. بمیرند! من زنده باشم، اینها بمیرند! دارد این را می گوید! می گوید: من زنده باشم، اینها بمیرند. این آقا حاضر است برای اینکه حرفش روی زمین نیفتد، تمام مردمش بمیرند! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! حاضر است بمیرند!

آن وقت به این آقا می گوید: شهید! همین آقای رئیس جمهور ونزوئلا [به این قذافی] می گوید: شهید؛ شهید راه وطن! حساب و کتاب چیست؟! قضایا چیست؟! مسائل چیست؟! خیلی عجیب است ها! خیلی عجیب است. آدم در بربریت و در توحش و وحشی گری به کجا می رسد! شیر می آید دو سه تا رالت و پار می کند می گذارد و می رود خوابش را می کند. آن پلنگ می آید یکی دوتا را برمی دارد... این در وحشی گری به کجا می رسد که می گوید: همه بمیرند، من باشم! حرف من زمین نیفتد! عجیب است! آدم می ماند که در این دنیا

چه کسانی هستند!

و قَالَ شَيْخُنَا وَ سَيِّدُنَا وَ مَنْ إِلَيْهِ سَنَدُنَا فِي الْعُلُومِ أَدَامَ اللَّهُ عَلْوَهُ وَ مَجْدَهُ فِي بَعْضِ كِتَابِهِ الْعَقْلِيَّةِ إِنَّ الْقَضَاءَ عَلَى ضَرْبَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ عِلْمِيٍّ وَ عَيْنِيٍّ وَ كَمَا يَصِحُّ أَنْ يُعْنَى بِهِ ظُهُورٌ فِي الْعِلْمِ وَ تَمَثُّلٌ فِي الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ!

واقعاً اینها چه بزرگانی بودند که این طور مرحوم آخوند این تعابیر را راجع به اینها می آورد.

این قضاء علمی و عینی را قبلاً توضیح داده ایم.

فَكَذَلِكَ يَصِحُّ أَنْ يُعْنَى بِهِ وَجُودٌ فِي الْأَعْيَانِ وَ عَلَمَانَاكَ أَنَّهُ يَمْتَنِعُ اللَّانْهَائِيَّةَ بِالْفِعْلِ فِي الْقَدْرِ لَا فِي الْقَضَاءِ قَرِيبُ الْقَضَاءِ وَ الْقَدْرُ وَرَاءَ مَا لَا يَتَنَاهَى وَ لَا يَضِيقُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِجُمْلَةٍ مَا لَا نِهَائِيَّةَ لَهُ جُمْلَةٌ وَ مَفْصَلَةٌ وَ هُوَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

در مسئله همان طوری که صحیح است؛ مقصود از این قضاء یک نحوه ظهور در علم باشد نه، در اعیان،

که در عالم عقلی تمثیل پیدا بکند بدون تجسم خارجی و بدون تعین خارجی در ظرف زمان.

قضاء ممکن است این طور باشد یعنی فقط صورت علمیه باشد، فقط یک صورت علمیه ای از یک حادثه و پدیده ای در لوح محفوظ باشد، حالا اگر لوح محفوظ بگوییم، عالم قضاء بگوییم، قضاء کلی بگوییم، هر چه بگوییم [فرقی ندارد] اسم آن صورت علمی قضا است. همین که از عدم، متبدل به یک وجود علمی شد یعنی بر این ماهیت، یک قضاء یعنی حکم الهی تعلق گرفت. **قَضَى عَلَيْهِ؛** یعنی **حَكَمَ عَلَيْهِ...** ﴿فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ﴾ موسی یک مشت در این گیج گاهش زد و طرف دراز شد. قضا علیه یعنی حکم بر او کرد، حکم کرد یعنی کارش را تمام کرد و دیگر نگذاشت دست و پا بزند. یک مشت هم آتش شد و هم نانش! حضرت موسی انگار خیلی پهلوان بود و نمی شد با او شوخی کرد!

فَكَذَلِكَ يَصِحُّ... همین طور هم می شود از این قضاء وجود در اعیان را قصد کرد که قضاء عبارت از

همان وجود خارجی در اعیان است. بی نهایت فعلی در قدر ممتنع است [نه در قضاء] و نمی شود که یک امری به صورت بی نهایت [در قدر] باشد چون همین که شما در عالم می گوید که قدر، این یعنی اندازه! چطور شما به یک شیئی در عین حال می گوید: محدّد، مقید، مقدر یعنی دارای قدر و اندازه و کم و کیف و خصوصیات دیگر حالا هر خصوصیتی که می خواهد باشد، در عین حال بی نهایت باشد، بی نهایت عبارت از عدم تحقق قید است و وجود حق است که بی نهایت است و هر چیزی که بسیط است طبعاً بی نهایت خواهد بود.

قَرِيبُ الْقَضَاءِ وَ الْقَدْرُ وَرَاءَ... چون پروردگار قضاء و قدر بالاتر از آن چیزی که بی نهایت است می باشد

و بالاتر از قضاء و قدر است و بر هر دو آنها در نشئه اجمال و تفصیل احاطه دارد و در نتیجه قضاء و قدر بر او تنگ نیامده و بلکه سعه و شمولش فراتر از غیر منتهای است. و کمتر و ضیق تر از احاطه به جمله تمام آن چیزی که لا نهاییه له است؛ یعنی همه آنها را این مسئله قضاء کلی شامل می شود حالا چه مجمل باشد یا اینکه مفصل

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۰.

باشد. برگشت این مسئله به همان ما لا نهاییه اسماء پروردگار است که به واسطهٔ تدلی به ذات پروردگار به لا نهاییه رسیده است.

وَأَنَّ مَا يَوْجَدُ فِي وَعَاءِ الدَّهْرِ وَ يَبْتَمُّ وَجُودُهُ التَّدْرِيجِيُّ بِالْفِعْلِ فِي أَفْقِ التَّغْيِيرِ وَ يَبْقَى تَحَقُّقُهُ بِتَمَامِهِ فِي وَعَاءِ الدَّهْرِ بَقَاءً دَهْرِيًّا لَا زَمَانِيًّا.

حالا آن چیزی که در وعاء دهر هست دیگر بی نهایت نمی تواند باشد و وجود تدریجی اش بالفعل تمام می شود. ما یوجد فی وعاء الدهر در افق تغییر است و بی نهایت نمی تواند بر او صدق بکند. و تحققش بعد از تغییر باقی می ماند؛ وقتی که تغییر به مرحلهٔ فعلیت رسید. این تغییراتی که پیدا می شود وقتی به مرتبهٔ فعلیت برسد این بقائش در وعاء دهر بقاء دهری می شود، نه بقاء زمانی چون در مورد زمان که آن بقاء اصلاً به طور کلی معنا ندارد.

فَأِنَّهُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَتْنَاهِي الْكَمِّيَّةَ سِوَاءً كَانِ فِي الْأَزَالِ أَوْ فِي الْأَبَادِ وَ أَنَّ الْمَادِيَّاتِ لَيْسَتْ فِي الْقَضَاءِ أَعْنَى بِحَسَبِ الْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ فِي وَعَاءِ الدَّهْرِ الْوُجُودِي عِنْدَ رَبِّ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ مُتَأَخَّرَةً عَنِ حَصُولِ مَوَادِّهَا بَلْ هِيَ وَ مَوَادِّهَا بِحَسَبِ ذَلِكَ فِي دَرَجَةٍ وَاحِدَةٍ.

این جمله [فَأِنَّهُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَتْنَاهِي الْكَمِّيَّةَ] خبر یوجد فی وعاء الدهر است. یا اینکه این در آزال متناهی الکمیه باشد یا در آباد؛ یا در قبل و یا در بعد باید متناهی الکمیه باشد؛ یعنی در ازل این به یک نقطه برسد، یا اینکه در ابد، در ازل نیست ولی در ابد در چرخش دهری این بتواند تحقق پیدا بکند!

اینجا یک مطلبی بود که من خدمتتان عرض کردم آن چیزی که در ازل هست، همان چیز هم در ابد به همان کیفیت هست و آن چیزی که در ابد هست! همان در ازل هست.

معنای ازل و ابد

مسئلهٔ ازل و ابد مسئلهٔ قبل و بعد نیست بلکه مسئلهٔ ابتداء و انتهاء است، حالا چه آن ابتداء و انتهاء قبل باشد یا بعد باشد تفاوت ندارد و فرق نمی کند.

ازل به معنای ما لا ابتداء له درست است؛ آن چیزی که ابتداء ندارد را ازل می گویند و ابد آن چیزی است که انتهاء ندارد، این مسئله درست است. اما صحبت در این است که اشیائی که در این عالم خلق می شوند - یعنی در عالم وجود نه در این عالم ماده - ارادهٔ پروردگار به آنها تعلق می گیرد، در چه مرتبه‌ای از ازل و ابد قرار دارند؟! در چه مرتبه‌ای؟! بین ازل و ابد قرار دارند؛ بین ازل و ابد یعنی یک امر ثابت. چون گفتیم که هر نقطه‌ای را شما در ازل بر آن دست بگذارید، آن نقطه مسبوق به یک نقطهٔ قبل است، دوباره در این نقطه دست بگذارید، این مسبوق به یک نقطهٔ قبل است و این اول ندارد؛ یعنی اولی که از آنجا شروع کنیم! وقتی که اول نداشت پس ما در کجا قرار گرفته‌ایم؟! دیگر بین در اینجا معنا ندارد! چون چیزی در اینجا نیست. «بین» در آنجایی هست که دو چیز محدّد باشند، در آنجایی است که دو چیز معلوم باشند. آن وقت ازلی در اینجا نداریم

تا اینکه بین ازل و ابد قرار بگیریم. ما لا نهاییه یعنی ابتدا ندارد! وقتی که ابتداء نداشت، پس ما کی هستیم؟! پس ما کی بودیم؟! دیگر کی بودیم معنا ندارد! چون آن ظرفی که می‌خواهیم خودمان را در آن قرار بدهیم، آن ظرف ابتدا ندارد! پس ما در جریان سیر خلقت قرار داریم اما نه بین ازل و ابد! تعبیر بین ازل و ابد تعبیر نارسایی است و لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم که با مرحوم سید در اینجا اختلاف داریم. چه در آزال باشد چه در آباد، این تعبیر نمی‌تواند مسئله را برساند!

و أنّ المادیات لیست فی القضاء؛ مادیات در قضاء نیستند! مرحوم سید می‌فرماید: [مادیات] در قضاء فقط صور علمی هستند و هنوز تحقق خارجی ندارند! وجود عینی ندارند. در وعاء دهر وجودی نزد ربّ القضاء و القدر که متأخر از حصول موادش باشد؛ اول موادش باشد بعداً این صورت علمی بیاید در آنجا پیدا بشود. چون وقتی که شما می‌خواهید از یک شیئی یک صورت برداری کنید، تا نباشد که نمی‌توانید. اولاً باید این باشد بعداً بیاید از او عکس بگیرید. اگر این نباشد، شما از چه می‌خواهید عکس بگیرید؟! نقاش چه چیزی را می‌خواهد تصویر کند؟! باید یک چیزی باشد دیگر! این صور به این کیفیت نیست.

بلکه آنها و موادش از این نقطه نظر در یک درجه قرار دارند؛ یعنی آن صور علمی و صور عینی در یک درجه قرار دارند در وعاء دهر، نه در زمان!

فَلَوْ سَمِعْتَنَا نَقُولُ إِنَّ المادیات إنّما هی مادیة فی القدر و فی أفق الزمان لا فی القضاء الوجودی فی وعاء الدهر و فی الحصول الحضوری عند العلیم الحق.

اگر از ما این طور بشنوید که مادیات در قضاء مادی نیستند و در قضاء صور علمیه هستند ولی در لوح محو و اثبات قدر تعیین می‌شود. در افق زمان مادیات وجود دارد نه در قضاء وجودی در وعاء دهر اما در آن قضاء وجودی که وجود به آن صور علمی در وعاء دهر تعلق گرفته است، این طور نیست که مادیات در آنجا باشند. در علم عنائی حق مادیات وجود ندارند.

فأفقه أنا نَعْنی بِذَلك سَلْبُ سَبقِ المادّة فی ذَلك النَحو مِن الوجود لا مفارقة المادّة و الانسلاخ عنها. منظور ما را متوجه باش که قصد ما به این مسئله سلب سبق ماده است در این نحوه از وجود، اینکه سبقت ماده را می‌خواهیم برداریم نه اینکه مفارقت ماده و انسلاخ را از آنجا سلب کنیم.

بینید مرحوم سید هم دارد به همان مطلب ما اشاره می‌کند که ماده هم در آنجا هست نه اینکه نیست متنها این ظهور خارجی ماده، در اینجا نیاز به زمان دارد. خیلی مطلب دقیقی می‌فرماید! البته عرض کردم که اگر ما از کیفیت بعضی از تعابیر صرف نظر کنیم.

فی ذَلك نحو من الوجود ... در این نحوه از وجود که وجود علمی است، در آنجا داریم می‌گوییم که این نحوه از ماده نیست نه اینکه اصلاً ماده از او مفارق است. نه! ماده در مرتبه خودش هست. مثل یک نوری که شما تصور بکنید این نور که الآن در اینجا دارید مشاهده می‌کنید، این نور دیگر ارتباطی با آن چراغ ندارد. آن چراغ این نور را از خودش ساطع کرده است و در وقتی که چراغ آن نور را از خودش ساطع کرد، اینجا

روشن نبود. وقتی که اینجا روشن شد، در آن لحظه ارتباط به آن ندارد. درست شد؟! پس این حقیقتش از چراغ است در وقتی که هنوز اینجا روشن نبود. حالا شما از نظر زمان هر چه می‌خواهید تصور بکنید، سیصد هزار کیلومتر هم تصور کنید و این حرف‌ها، بالاخره یک زمانی طول کشید. یک سر سوزن طول کشیده یا نه؟! خب طول کشیده دیگر. الآن نور خورشید که دارد به ما می‌رسد و شما الآن دارید به خورشید نگاه می‌کنید، از داخل آن ماسک دارید می‌بینید و دارید تماشا می‌کنید آیا واقعاً خورشید همین جا هست؟ نه، خورشید رفته این طرف‌تر و شما دارید اینجا را می‌بینید پس شما چه را دارید می‌بینید؟! شما نور را دارید می‌بینید و خورشید را نمی‌بینید. چون همین که نور به شما رسیده و شما توانسته‌اید خورشید را نگاه بکنید، با نور نگاه می‌کنید، هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول کشید. در این هشت دقیقه و سیزده ثانیه که طول کشید و شما به وسیله همین نور دارید به خورشید نگاه می‌کنید، هشت دقیقه خورشید از جایش حرکت کرد؛ یعنی زمین حرکت کرد. پس الآن وقتی که شما دارید به این خورشید نگاه می‌کنید، بدانید خورشید چهار سانت این طرف‌تر هست، درست شد؟! چون شما دارید با این نور به خورشید نگاه می‌کنید. ستاره‌هایی که بعد از میلیون‌ها سال الآن می‌بینند، الآن ستاره را می‌بینند؟! اوه! الآن آنجا تاریک است! اینها دارند نور می‌بینند؛ ستاره نمی‌بینند. ما که داریم الآن به ماه نگاه می‌کنیم، به ماه نگاه نمی‌کنیم بلکه به نور نگاه می‌کنیم؛ نوری که از ماه آمده و به این وسیله باعث شده است که ما یک جرمی را مشاهده کنیم. آن جرم، ماه نیست، نور است! درحالی که ماه از جای خودش الآن حرکت کرد. - ماه ۳۸۴ و ۴۰۰ هزار کیلومتر با ما فاصله دارد - ماه حالا خیلی دور نیست؛ در دو ثانیه نورش به زمین می‌رسد. حالا همین را شما در مرتبه ستاره‌ها و اجرام سماوی دورتر آن را می‌توانید مشاهده بکنید و این مسئله را ببینید. این مطلب را ما به مسئله قضاء در عالم اعیان و عالم علمی در وعاء دهری و وعاء خارجی تشبیه می‌کنیم؛ حقائق اشیاء در وعاء دهر هست منتها نه به همان مرتبه اول علمی خودش بلکه در مراتب بعد خودش. کأن نظر مرحوم میرداماد هم همین است. اینکه تمام آنچه که الآن شما در عالم وجود دارید مشاهده می‌کنید، همه اینها ازلاً از ازل وجود داشتند منتها وجود اینها دارای مرتبه است؛ مرتبه اول یک مرتبه علمی است و مرتبه دوم یک مرتبه مثالی است و مرتبه سوم یک مرتبه جسمی و مادی است.

مگر شما گذشتگان خودتان را در خواب نمی‌بینید؟! آیا آنها در خواب دارای همین جسم هستند؟! جسم‌شان که فرق می‌کند و جسم آنها جسم مثالی است. آن مرتبه علیاء از مرتبه ماده می‌شود. پس این حقیقت در مثال هست ولی مثال بدون ماده. البته حالا با این تعبیر که ایشان کرده‌اند اما آن مطالبی که ما عرض کردیم خب فرق می‌کند. همین مرتبه در مرتبه بالا هست که اسم او روح گذاشته می‌شود؛ ﴿وَيَسِّرُ لَكَ الْوَيْسُ لَوْلَاكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ که آن روح در مرتبه بالاتر هست و از ملکوت علیا و سفلی هم بالاتر می‌رود و به آن مرتبه بالا می‌رسد. پس همین صور علمیه در آن عالم اعیان بوده و مترتب بر آن در یک عالم دیگر،

صور مثالی بوده و یک عالم دیگرش صور مادی بوده است. خب این می شود تقریباً همان مطلبی که ما گفتیم. از این نقطه نظر که هر جا که صورت علمیه بوده باید در آنجا صورت مثالیه هم باشد و هر جا که صورت مثالی هست باید در آنجا صورت عینیه هم باشد گرچه ما نینیم و گرچه زمان هنوز به آن نرسیده باشد! پس مرحوم سید هم متفطن به این مسئله بوده اند. خب از دست این صفحه خلاص شدیم!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این افرادی که اصلاً در نفسشان یک کینه عجیبی دارند و از آن کینه، حقد، سختی، صلابت، سفتی و تحجر نمی توانند خودشان را بیرون بیاورند تعبیر و تشبیه به تمساح و کروکودیل می کردند؛ اینها وقتی که یک طعمه ای را بگیرند، فکشان روی آن طعمه قفل می کند و اصلاً در نمی آید. این فک چنان می چسبد که بیچاره می کند و آن قدر باید روی سرشان بزنند و چه کنند و...

یک فیلمی را می دیدم خیلی خنده دار بود. یکی بود کله اش را در دهان اینها می کرد - تئاتر و سیرک بود - یک دفعه که سر را در دهان این کرد، آن هم صاف دهانش را بست! آن قدر روی سرش زدند و طوری که چوب لای دهانش گذاشتند و... مگر رها می کرد؟! نمی دانم چه شده بود که... گفت: حالا که می خواهی با ما شوخی کنی، حالا بد نیست یک دفعه هم کمی مشت و مالت بدهیم و اعصاب کمی سر جایش بیاید! ریلکس بشود! بعد که دهانش را باز کردند این استخوان های کله اش خرد شده بود و بُردندش و مُرد دیگر. اصلاً عین اینکه استخوان ها را پرس می کنند! اصلاً با چه قدرتی این کار را می کند! آن وقت ایشان می گفتند که بعضی اوقات اتفاق می افتاد مثلاً در همان سامرا در کنار دجله از این تمساح ها هستند. بعضی اوقات اتفاق می افتاد مثلاً زارع دارد کشاورزی می کند و این یک دفعه می آید این بیل را گاز می گیرد! آهن را گاز می گرفت! هر کاری می کردند بیل را رها نمی کرد! بیل که به دردش نمی خورد! هر چه می کردند این رها نمی کرد و بیل را برمی داشت با خودش می برد! لابد می برد تا چیزی [برای دفاع] نباشد بعد خدمت خودش بیاید! می گفتند: بعضی از این مردم این طوری هستند! هر کاری می کنی از حرفشان بر نمی گردند! هر چه بشود بر نمی گردند. اصلاً یک سفتی در وجودشان هست و این هم به خاطر ظلمت نفس است! ظلمت نفس و کدورت نفس و قساوت همه یک مجموعه خیلی جالبی درست می کنند!

این [قذافی] این طور بود، همین کسی که چند روز پیش حسابش را رسیدند. [قذافی] از این نوع افراد بود یعنی اصلاً یک سفتی و سختی و تحجر داشت. اصلاً دیوانه عجیبی بود! اما عجیب است وقتی مشیت خدا می آید، تقدیر خدا می آید، دیگر این حرف ها سرش نمی شود! اگر این خارجی ها به کمک این مردم نمی آمدند، همه را لت و پاره کرده بود! بعضی ها می گویند: چرا اینها آمدند؟! بابا اگر اینها نمی آمدند همه را به موشک بسته بود! خب تو می رفتی به دادشان می رسیدی! اگر راست می گویی، چرا نمی روی به داد مردم بررسی؟! مردم را دارد به موشک می بندد، چه کار کنند؟! دارد با تانک می آید در خانه چه کار کنند؟! بایستند نگاه

کنند و بگویند: تشریف بیاورید؟! چه کار بکنند! واقعاً اینها همه برای ما عبرت و درس است! ولی درس نمی‌گیریم و درس نمی‌گیریم و وقتی متوجه می‌شویم که کار از کار گذشته است. بله! وقتی که کار از کار گذشته است.

اللهم صل على محمد و آل محمد